

فرصتی برای ساخت یک مزرعه خیلی آزاد

داستان پرماجرای تبدیل مزرعه حیوانات به بازارچه حیوانات

«مخمصه حیوانات» دقیقاً از جایی شروع می‌شود که «مزرعه حیوانات» مشهورترین اثر «جورج اورول» به پایان رسید. از شعارهای مشهور مزرعه فقط یک شعار با هزاران تغییر باقی مانده است؛ «همه حیوانات بگی یکی برابرند». پس از تغییر چندین و چند رهبر در مزرعه استونبال به همراه یک بُز به یک مزرعه بر می‌گردد. استونبال همان خوکی است که در داستان اورول نماد انقلابی واقعی و بعدها توپ به حساب می‌آید. او با خودش دموکراسی، آزادی و پیشرفت به همراه آورده است. پس از اینکه استونبال خودش را به عنوان عضو مزرعه دوباره به بقیه ثابت می‌کند، بازسازی مزرعه با همکاری او و دوست بُز آغاز می‌شود. اینجاست که شعار هزاران بار دستکاری شده، یک بار دیگر هم دستکاری می‌شود؛ «همه حیوانات با هم برابرند، هر کس هر چه که بشود، خودش خواسته که بشود».

بله، درست حدس زدید، یا اگر حدس نزنید لازم است به شما بگویم که «مخمصه حیوانات» (با عنوان اصلی فرصت استونبال) آن روی سکه اثر جورج اورول است. استونبال که به عنوان یک انقلابی نامید شده، پس از اتهام خیانت از مزرعه فرار کرده بود، این بار به عنوان فردی با چترکرات لیبرالی به مزرعه باز می‌گردد. در «مخمصه حیوانات» داستان تبدیل مزرعه حیوانات به «بازارچه حیوانات» روایت می‌شود و تأثیراتی که این تغییرات پی در پی بر خود مزرعه، همسایگان و اطراف می‌گذارد. این کتاب بر خلاف مزرعه حیوانات که ادبیاتی خشک، نصیحت‌گونه و جدی داشت از ادبیاتی بسیار بانمک، شوخی‌های کاردست و بیانی ملایم استفاده کرده است. بر



در «مخمصه حیوانات» داستان تبدیل مزرعه حیوانات به «بازارچه حیوانات» روایت می‌شود و تأثیراتی که این تغییرات پی در پی بر خود مزرعه، همسایگان و اطراف می‌گذارد. نویسنده در این رمان کوتاه تلاش کرده است تا تأثیر سیاست‌های لیبرالی و حکومت‌های لیبرال و نتولیرال را در به وجود آمدن وضع امروز بشر بررسی کند

کنج کتاب‌خانه کودکان

دوباره بخون، کتاب‌های احساسات و تصویرها!

زهرا بزرگزاده

روانشناس کودک
zahraunderline@gmail.com

شاید کم‌تر تجربه‌ای به لذت بخشی باز کردن کتاب‌های مربع رنگی جلوی روی کودک که چشم‌هایش برق می‌زند، باشد. کودکان تنها چند سال به صدای ما برای ورود به دنیای کتاب‌ها نیاز دارند و به ما این افتخار را می‌دهند که برایشان شعر و داستان بخوانیم. پس از آن به چشم به هم زدنی، خودشان هر کتابی بخوانند، دست می‌گیرند و می‌خوانند و ما را بی‌نصیب می‌گذارند. در این نوشتار تلاش کردم سه روایت از زوایای پنهان کتابخوانی با کودکان را با شما به اشتراک بگذارم و گله‌ها و توصیه‌هایی را هم با آن همراه کنم. اما از آنجا که روایت کتابخوانی هم به اندازه خود آن دل‌نشین است، دوست دارم روایت‌های شما را نیز از کتابخوانی با کودکان بشنوم و در این صفحه به یادگار بگذارم. اگر مایلید مطالب‌تان را به آدرس ایمیلی که زیر نام من می‌بینید، بفرستید.

دوباره بخون!

«بیلی بنا به خونه‌اش رفت و خوابید». این سومین باری بود که پشت سر هم کتاب بیلی بنا را می‌خواندم. هر بار به آخر کتاب می‌رسیدیم، صفحه‌ها را ورق می‌زد تا به صفحه جلد برسدم و می‌گفتم: دوباره بخون! بعضی بچه‌ها دوست دارند ما یک کتاب را چندین بار برایشان بخوانیم. هر بار هم مثل بار اول دقیق گوش می‌دهند و به تصاویر نگاه می‌کنند. در تجربه چندبار خوانی کتاب‌ها برای کودکان فهمیدم معمولاً واری لذتی که در چندین بار شنیدن داستان و دیدن تصاویر وجود دارد. این ادامه تعامل با بزرگسال یا خواننده کتاب هم برای کودک، جذاب و خواستنی است. به علاوه آن‌ها می‌توانند در هر بار خواندن کتاب، به نکات جزئی‌تری دست پیدا کنند. نکته جالب‌تر در مورد کودکان در سنین پیش‌دستانی این است که آن‌ها از شما می‌خواهند چند بار یک کتاب را بخوانید تا حفظ شوند.

بعد در تنهایی خود، آنچه از یک صفحه حفظ هستند را بر حروف تطابق می‌دهند و در لحظه‌ای تاریخی اشکال برخی حروف را کشف می‌کنند! حالا وقت آن است که حروف اسم خودشان را از میان شعرها و داستان‌ها پیدا کنند. از این به بعد شما ممکن است در هر جایی از خانه اسم کودک‌تان را با دستخط تازه‌وارش ببینید! بعضی از کودکان هم با وا داشتن ما به چندبار خوانی کتاب‌ها، حافظه‌شان را می‌آزمایند و اگر ما وقفه‌ای میان چند جمله ببیندازیم، از حافظه‌شان آن جای خالی را پر می‌کنند. عصر یک روز کاری در حالی که خسته و بی‌حوصله بودم کودک مرا در یکی از همین تله‌های چندبار خوانی کتاب گیر انداخت! حدوداً سه بار هر کدام از این کتاب‌ها را خواندم: بیلی بنا، مونا معلم و پلی پلیس! کودک مورد نظر هم خسته بود، دراز کشیده بود و هر جا را جا می‌انداختم، به من یادآوری می‌کرد. تا اینکه ترفندی به ذهنم رسید! در خوانش چهارم، اسم‌های هر کتاب را عمداً جای‌جا گفتم و داستان را با خلاقیت خودم تغییر دادم. کودک ناگهان بلند شد و نشست! اولش گفت: نه، این نبود که... و سعی کرد آنچه می‌گویم را اصلاح کند اما من با پافشاری بیشتر داستان خیالی خودم را در ادامه داستان کتاب تعریف می‌کردم. کودک خیلی زود ششستش خردار شد و غش غش خندید و شروع کرد به خیال‌پردازی، حالا در داستان خیالی او، مونا معلم و اشللی آتش‌نشان و پلی پلیس و دیک دامپزشک همگی نقش‌های جدید داشتند و دیگر داستان تکراری‌ای در کار نبود!

کتاب‌های احساسات

جلسه گذشته برای بچه‌های ۶ ساله، کتاب «من حسودم، نوشته ایزابل توماس، نشر نردبان» و «من عصبانی ام، از همین نویسنده و نشر» را خواندم. این کتاب‌ها از سری «درباره احساسات» هستند که به طور خلاصه و مستقیم در مورد هر یک از احساسات، علائم بدنی و راه‌های مدیریت آن صحبت می‌کنند. اما من در خواندن این کتاب‌ها برای کودکان به چند چالش برخوردیم؛ اول آن که برخی جمله‌های این دست کتاب‌ها برای کودکان ۶ تا ۸ سال کمی انتزاعی‌تر از توان ذهنی‌شان است. مثلاً: «آیا عصبانیت یک احساس طبیعی است؟ وقتی کسی قوانین را رعایت نمی‌کند، شما عصبانی می‌شوید.

خیلی از مردم وقتی می‌بینند عدالت رعایت نشده است، عصبانی می‌شوند.» این جملات می‌خواهد از ریشه این احساس طبیعی حرف بزند، بله، درست است، نابرابری خشم را برمی‌انگیزد. اما در تجربه من از خواندن این کتاب، این جملات برای کودکان تقریباً نامفهوم بود. شاید به چند دلیل: اول آن که کسی که در خانه قانون می‌گذارد والدین هستند و اغلب آن‌ها

نظارت بر اجرای آن را برعهده دارند در نتیجه آن‌ها هستند که از زیر پا گذاشتن قانون عصبانی می‌شوند. دوم آن که عدالت برای کودک در این سن، معنای مساوات می‌دهد و درک عمیقی از مفهوم عدالت نمی‌تواند در این سن شکل بگیرد. و سوم اینکه «طبیعی بودن» یعنی چه؟ یعنی اشکالی ندارد؟ این مفهوم هم برای بچه‌ها گنگ است و در آخر نقاشی کتاب، خانه بازی‌ای را نشان می‌دهد که بالای آن نوشته شده: فقط دو نفر. و نفر سومی سعی دارد وارد خانه شود و برای همین کودک که درون خانه است، دارد با عصبانیت او را به بیرون هل می‌دهد. این تصویر اقلاً در من احساس دل‌سوزی را نسبت به کودک سوم برمی‌انگیزد و فکر می‌کنم او باید خشمگین باشد که آن دو نفر او را در بازی راه ندادند! چالش بعدی من با این کتاب‌ها حرف‌های بزرگانه‌ایست که نصیحت‌وار در آن نوشته شده: «باید راه‌های خوبی پیدا کنی تا عصبانیت خودتان را بیرون بریزی.» «اشکالی ندارد بد اخلاقی کنی ولی نباید دعوا کنی!» «اشکالی ندارد که حسودی کنیم ولی نباید با دیگران بدرفتاری کنیم. باید یاد بگیری که با حسادت خود کنار بیایی و برای دیگران دوست خوبی باشی.» وقتی این جملات را برای کودکان می‌خواندم، اغلب نمی‌فهمیدند چه می‌گویم، احساس می‌کردم مادر بزرگی هستم که دارم نوه‌هایم را نصیحت می‌کنم تا اخلاق‌های بدشان را کنار بگذارند! در این زمان مجبور شدم متن کتاب را راه‌ها کنم و به تصاویر پناه ببرم! اما در نهایت نتوانستم کتاب را به پایان برسانیم. بچه‌ها تصاویر کتاب را سریع دیدند و خواستند تا بازی دیگری بکنیم. این تجربه به من ثابت کرد لاف‌ها برای کودک نباید هیچ‌گاه از دنیای قصه‌ها و مثل‌ها فاصله زیادی گرفت. همواره داستانی غیرمستقیم از صحبت از احساسات به صورت مستقیم در این سنین بهتر است. البته باید بگویم نثر اینچنینی مختص به سری کتاب‌های درباره احساسات نشر نردبان نیست و مثلاً کتاب «من حسادت نمی‌کنم» و «من صابری‌ترین نیز با همین چالش‌ها مواجه است و اساساً برای رساندن مفهوم یک احساس به سراغ داستان نمی‌رود.

سخنی با تصویرپردازان کتاب کودک!

از تجربه چندبار خوانی کتاب‌ها و کتاب‌های احساسات که بگذریم، باید بگویم در تمامی تجربیات کتابخوانی‌ام با بچه‌ها در هر سنی، نمی‌توانم نکته‌ای مهم‌تر از نقاشی‌های هر کتاب پیدا کنم! به یاد دارم وسط داستانی مهم و عمیق بودیم و دقیقاً داشتیم به جای خوب و تأثیرگذار می‌رسیدیم که کودک گفت: نه این دختره اون دختره نیست! نگاه کن! این اون کار بد رو انجام نداد! گفتم: عزیزم این همونه، ببینش! عین همدیگه‌ان! کودک اصرار کرد که نخیر! ببین! شلوار اون سبزه! شلوار این یکی قرمزه! من سعی کردم بهانه بتراشم: خوب رفته شلوارش را عوض کرده! کودک گفت: مگه می‌شه وسط بازی بره شلوارش رو عوض کنه آخه؟ راست می‌گفت و رشته کل داستان پنبه شد! بار دیگر هم تمام انرژی‌ام را صرف کردم تا توضیح دهم این خط‌های اضافه در کنار نقاشی نوعی پر کردن صفحه است و معنای خاصی ندارد. و بارهای دیگر به همین منوال.

در نهایت می‌خواهم تنها یک جمله بگویم: آن تصاویری که شما تصویرگران عزیز با قلم هنر خود می‌نگارید، ساعت‌ها زیر نظر هزاران جفت چشم ریزبین با دقتی بی‌نظیر بررسی و بعد به بخشی از دنیای صاحبان چشم‌ها تبدیل می‌شود.

کودک خیلی زود ششستش خردار شد و غش غش خندید و شروع کرد به خیال‌پردازی، حالا در داستان خیالی او، مونا معلم و اشللی آتش‌نشان و پلی پلیس و دیک دامپزشک همگی نقش‌های جدید داشتند و دیگر داستان تکراری‌ای در کار نبود!

